[**ویولن‌زن روی پل؛ روایت سفری از ظلمت به نور**](https://www.ibna.ir/fa/book/318186/ویولن-زن-روی-پل-روایت-سفری-ظلمت-نور)

کتاب «ویولن‌زن روی پل؛ روایت سفری از ظلمت به نور» اثر خسرو باباخانی است که در واقع روایت زندگی او و نجاتش از ظلمت اعتیاد به نور زندگی است.

به گزارش [**خبرگزاری کتاب ایران**](https://www.ibna.ir)**(ایبنا)** کتاب «ویولن‌زن روی پل؛ روایت سفری از ظلمت به نور» اثر خسرو باباخانی است که توسط انتشارات جام جم در223 صفحه، با شمارگان 1000 نسخه و قیمت 60 هزار تومان منتشر شد.  
  
این کتاب روایت نجات نویسنده از ظلمت اعتیاد است. نویسنده در ابتدای کتاب می‌نویسد: « آبروی ات، اعتبارت، خانواده ات چه می‌شود؟!» گفتند: «آبروی هر انسانی مثل آب می‌ماند گرفته بر کف دودست، کافی است لای دو انگشتت باز شود، آبرو می‌ریزد و آنگاه جمع کردنش ناممکن.» گفتند: «با این خاطراتی که نوشتی لای هرده انگشت‌ات را باز کرده‌ای ! چند نفر گفتند؟ بیست نفر. گفتم: «من در برابر مردم سرزمین‌ام نه آبرویی دارم، نه اعتباری.» گفتم: «من بیش از سی سال در ظلمت زیسته‌ام ، اما راهی به نورنمی‌یافتم. تا آنکه خداوند ولی من شد و من را از ظلمت به سوی نور هدایت کرد.» گفتم: «من این خاطرات را نوشتم تا راه را به چند میلیون مصرف کننده مواد مخدر نشان دهم. ممکن است بگویند شاید یک نفر راه بیابد. من می‌گویم در این صورت هم اجرم را گرفته‌ام. در مقابل رنج بی انتهای مصرف کننده‌ها و خانواده‌هایشان آبرو و اعتبار خانواده من چه اعتباری دارد؟ هیچ.»  
  
کتاب از شانزده فصل تشکیل شده است. مولف فصل نخست را به خستگی و فصل آخر را به بهشت اختصاص داده است، فصل پانزدهم که عنوان کتاب از آن گرفته شده است ویولن زن است. در این فصل آمده است: «زنگ زد. همیشه با جمله «دور سرت بگردم» شروع می‌کرد. بعد می‌گفت: «خاک پاتم»، بعد می‌گفت: «دردت به قلبم» و چنان با خلوص می‌گفت و صمیمانه، که من را به رعشه می‌انداخت از فرط شکر و شوق.  
گفتم: کجا بودی پسر خوب؟  
ابراهیم گفت: گوشی‌ام را زدند. همه شماره تلفن‌ها پرید. آمدم شعبه ، دیدم جایتان را تغییر داده‌اید. بعد هم رفتم سوئد دیگر.  
با اصرار والتماس نهاردعوت‌مان کرد، من وطاووس را. گفت: همسرم نگار هم می‌آید. گفت: می‌رویم دربند. همان پایین یک تخت می‌گیریم و حرف می‌زنیم.  
گفتم: ما سه نفرهستیم.  
گفت: دور سرت بگردم، بگو صد نفر  گفتم: دکتر میرلوحی هم هستند.»  
  
مولف در آخرین فصل با عنوان بهشت آورده است: «وقتی رهایی گرفتم با خودم عهد کردم چهل نفر را در سفر رهایی همراهی و راهنمایی کنم... وکردم. می‌خواستم چهلمین نفرکه سفرش تمام شد بروم بهشت و دو رکعت نماز شکر بخوانم. بهشت من جای دوری نبود، همان پارک طالقانی، بالای قلعه عقاب‌ها.  
  
قدم زنان رفتم سمت پل طبیعت . می‌خواستم کمی وقت بگذرانم. هوا سرد بود و سوزداشت. اهمیت ندادم و ساعت‌ها قدم زدم؛ در تنهایی، در سکوت. به پرچم رسیدم. رفتم کنار کتیبه سازه پرچم ایستادم. نوشته بود: مشخصات بلندترین پرچم خاورمیانه و سومین برج پرچم دنیا. ارتفاع سازه، ۱۴۷ متر. ابعاد پرچم، ۲۴ در۴۴ متر. قطر قاعده سازه ۳٫۸۰ متر. قطر رأس سازه ۱٫۶۰ متر. جنس سازه، ورق فولاد به ضخامت ۳۰ میلی‌متر. شروع ساخت، مرداد سال ۱۳۹۰. اتمام پروژه ، مهرماه سال ۱۳۹۱.  
عجب ! پس این سازه عظیم و غرورانگیز مثل من سفر کرده بود. از مردادماه ۱۳۹۰ تا مهرماه ۱۳۹۱. چرا متوجه نشده بودم؟ سربالا گرفتم. پرچم عظیم و باشکوه بی نظیر، با غروری انسانی وقابل ستایش در باد به اهتزاز درآمده بود و تکان می‌خورد. واقعا عظمتی داشت. رفتم پل طبیعت، بعد پارک آب و آتش. دو ساعتی از ظهر گذشته بود، برگشتم کنارپله پرچم. پارک طالقانی خلوت خلوت بود. هیچکس نبود. پارک زیرسرمای موذی پاییزی دراز کشیده بود و چرت می‌زد.»  
  
در ادامه نیز آمده است: «نزدیک میله پرچم یک ردیف پله است، پله‌های سنگی و بلند و طولانی. کنارپله‌ها جوی آب است. کنار جوی زانو زدم و وضوگرفتم. آب سرد بود، هواهم. بعد رفتم بهشت. بهشت تپه کم ارتفاع تک افتاده‌ای است نزدیک سازه عظیم پرچم. از پله‌ها بالا رفتم. دورتادور سطح تپه که به اندازه سی چهل متر مربع است، درخت بلوط کاشته‌اند. فقط یک درخت قطور کهنسال وسط بهشت قد برافراشته، با چتری عظیم از شاخه و برگ. یاد رهایی اولین رهجویم افتادم. اولین رهایی‌ام آقا مهدی بود. برای رهایی باید انتظار می‌کشیدیم تا مهندس بیاید. آن جمعه هم بی قرار بودم و سرشار از هیجان و غرور.»